

تحریر محل نزاع در مبحث جعل (۲)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مسئله جعل عرض شد که جعل عبارت است از کیفیت بین مجعول و جاعل که همان مصنوع و صانع، مخلوق و خالق، موجود و موجد است که به این نحوه ارتباط جعل می گویند. مسئله یک مقدار ظریف است که بعضی ها در آن اشتباهاتی کردند و جعل را مقوله‌ای خارج از مقوله وجود پنداشتند و او را از دایره صانع و مصنوع جدا کردند. افرادی که قائل به اصالت ماهیت هستند جعل را به ماهیت می زنند، نه به وجود؛ یعنی عنایت فاعل و جاعل به همان ماهیات متقرره در علم عنائی حق تعلق می گیرد و آن ماهیات را بعد از تعلق جعل معتبر به اعتبار وجود تلقی می کنند. یعنی خود ماهیت قبل از تعلق جعل گرچه در عالم عنائی حق موجود است و لکن هنوز معنون به عنوان وجود نیست و آن وجود یک جنبه اصلی برای ماهیت ندارد بلکه وصفی انتزاعی و اعتباری است که بعد از تحقق جعل و اراده

پروردگار بر ماهیت، انسان این وصف را از او انتزاع می‌کند. قبل از اینکه این ماهیات موجود بشوند تمام اینها در علم عنائی حق مقرر بودند، اسمش را هم وجود نمی‌گذارند زیرا اگر بخواهند قائل به وجود در ذات پروردگار بشوند لازمه‌اش ترکیب ذات است و ترکیب ذات لازمه‌اش احتیاج و امکان است.

علت قائل شدن به اصالت ماهیت

اینها آن ماهیات را ماهیات مقرر می‌دانند یعنی یک حالت مابین وجود و عدم، برای این ماهیات فرض می‌کنند که به واسطه جعل مستحق عنوان و انتزاع وجود می‌شوند، البته خودشان هم نمی‌فهمند که چه می‌گویند، که این مسئله مابین وجود و عدم چیست؟! فاصل بین وجود و عدم چیست؟! ولی همین قدر وجود را مختص به ذات پروردگار می‌دانند و چون بین ذات پروردگار که بسیط است و اشیاء خارجی هیچ‌گونه اتفاق و اشتراکی نمی‌تواند وجود داشته باشد از اینجا ناچار شدند که اصالت را به ماهیت بدهند. و وقتی آمدند و ذات حضرت حق را یعنی علت اینکه اینها قائل به اصالت ماهیت هستند - نمی‌دانم این را قبلاً عرض کردم یا نه - علت

قائل به اصالت ماهیت بودن اینها یک علت سست و واهی نیست گرچه نتیجه غلط است ولیکن اینها براساس تخیلات و تصورات و تفکر یک هم‌چنین راه خطایی را طی کردند؛ یعنی بی‌جهت قائل به اصالت ماهیت نشدند. از یک طرف نگاه کردند و بساطت را به ذات پروردگار نسبت دادند و وجود را منتسب به ذات کردند و وقتی که وجود منتسب به ذات شد و بسیط شد دیگر اعیان خارجی که مرکب هستند چه مادی و غیر مادی، داخل در تحت حقیقت وجود قرار نمی‌گیرند چون وجود بسیط است.

اگر قرار باشد مرکبات و اعیان خارجی در تحت حقیقت وجود شوند بنابراین مجرد متبدل به ماده شده و **هَذَا خُلْفٌ!** مجرد به ماده قابل تبدل نیست چنانچه مرکب و ماده هم قابل تغیر به مجرد نیست زیرا تجرد و ماده بودن، دو حیثیت ذاتی برای تعیین است. اگر قرار باشد که تعیین پروردگار، تعیین تجردی باشد **لَا يَنْقَلِبُ إِلَى تَرْكِيبٍ وَ تَرْكُوبٍ وَ الْمَادَّةِ وَ التَّكْوُنِ** اگر حیثیت اشیاء خارجی حیثیت ماده باشد **لَا يَنْقَلِبُ إِلَى تَجَرُّدٍ وَ مِنْ حَيْثُ تَنَافَى وَ عَدَمِ تَنَاسُخٍ بَيْنَهُمَا فَلَا زِمَ أَنَّهُ هُوَ تَجَرُّدٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى**

و بالمادّة و تَرَكُّبٌ فِي الْأَعْيَانِ الْخَارِجِيَّةِ وَ هَذَا هُوَ  
الْأَصْلُ فِي تَأْسِيسِ أَصَالَةِ الْمَاهِيَّةِ وَقْتِي كِه مِي آيد  
اصالت ماهيه را در نظر مي گيرد در دوش از اينجا است،  
اين نکته از اينجا سرچشمه مي گيرد كه نمي تواند بين  
تجرد و ماده جمع كند، از اين بالاتر نمي تواند بين  
حد و بين غير حد جمع كند.

بفرض كه ما اشكال را بر ماده ببريم، در  
موجودات نوعيه، در صور، عقول و انوار كه در آنجا  
مجرد هستند شما چه مي گوييد؟ آنجا كه ماده نيست!  
مي گويند: تقيد كه هست درحالي كه وجود تقيد  
برنمي دارد. پس چه اينكه ماده باشد مقيد است و چه  
اينكه مصنوع و غير ماده باشد باز مقيد است. مراتب  
تقيد در اعيان خارجيه فرق نمي كند، در جنسيت و  
شيئيّ مراتب خارجيه مسئله تفاوت مي كند، يكي  
مجرد است و يكي ماده است ولي هر دو قيد است.  
وجود جبرائيل داراي يك حد و قيد است كه آن  
وجود قابل اتصاف به وجود پيغمبر اكرم صلي الله  
عليه و آله و سلّم و به وجود انسان نيست. وجود  
ملائكة مادون داراي حد و قيدي هستند كه داراي  
اتصاف و وسعت به حد جبرائيل نيست، هر كدام از

آنها دارای مراتبی هستند و همه هم مجرد هستند، در  
عین مجرد دارای تقید هستند، درحالی که در ذات  
پروردگار چه اصالة الماهوی و چه اصالة الوجودی  
قائل به مجرد هستند؛ یعنی حتی قائلین به اصالت  
ماهیت ذات پروردگار را ماهیت مقررہ نمی‌دانند  
بلکه ذات پروردگار **موجودٌ بوجودٍ اِطلاقٍ و بسِيطٍ**  
**و بالصرافة** به این کیفیت می‌دانند. وقتی ذات  
پروردگار وجودش به نحو بالصرافه شد بنابراین  
جعلی که می‌خواهد به اعیان خارجیہ تعلق بگیرد چه  
چیزی را ظاهر می‌کند؟ چه چیزی را مبرز می‌کند؟  
بالآخره ما در اشیاء خارجی چیزهایی را می‌بینیم،  
خب این کتاب است و نیم کیلو وزنش هست، هوا  
که نیست! برفرض هوا هم باشد این شیء است. ما  
بین الوان خارجیہ تفاوت قائل هستیم، این تفاوت از  
کجا آمد؟! این جعل به چه تعلق گرفت؟ اگر قرار  
باشد قائل بشویم که جعل وجود پروردگار است که  
مبتدل به قید در خارج شده است پس باید قائل به  
تجزی در وجود بشویم. **و هو مُطلقٌ و بالصرافة و**  
**بَسِيطَةٌ بِنَحْوِ بَسِيطِ الْحَقِيقَةِ** البته نه بسِيطِ **كُلِّ الْأَشْيَاءِ**

نه، اینها فقط یک مقدارش را می گویند و بقیه را آنها  
که قائل به اصالت وجود هستند می گویند، بَسِيطُ  
الْحَقِيقَةُ اینها قائل به اصالة الحقیقه هستند حتی قائل  
به اصالة الماهیه هم نسبت به این مسئله چیز هستند.  
این جعل به چه تعلق می گیرد؟ در واقع مسئله  
جعل این است که چه حقیقتی در ماوراء اراده و  
مشیت پروردگار در صنع و خلقت خارجی وجود  
دارد؟ من باب مثال حرکت دست من؛ یک وقت  
دست من حرکت می کند و این ضبط را از اینجا بر  
می دارد و اینجا می گذارد، دست من غیر از این ضبط  
است و ضبط غیر از دست من است و دست من غیر  
از اراده من است، همه اینها باهم فرق می کنند منتها  
در راستای هم قرار می گیرند. اول یک اراده از نفس  
منبعث می شود که اراده می آید در اعصاب و دست  
را حرکت می دهد و این ضبط را از اینجا برمی دارد.  
یک وقتی دست حرکت می کند بدون اینکه ضبطی  
را بردارد، - نگاه کنید من الآن دارم دستم را حرکت  
می دهم - یک وقت اراده تعلق می گیرد تا من  
می خواهم حرکت کنم ایشان دست من را می گیرد،  
شما حالت من را در اراده احساس می کنید ولی

دست من را احساس نمی کنید که حرکت می کند.  
می گوید که آقا رهایش کن او می خواهد دستش را  
حرکت دهد، چرا دستش را گرفتی؟ خب اگر من  
همین طور نشسته باشم و بخواهم فقط به شما نگاه  
کنم، ایشان دست من را هم بگیرد شما به او اعتراض  
نمی کنید اینکه الآن دارید اعتراض می کنید [به خاطر  
این است که] حالت اراده را در من می بینید منتها در  
اینجا صارف وجود دارد و نمی گذارد دست حرکت  
کند.

این سه مرحله اراده و حرکت و تعلق به شیء  
خارجی بنا بر اصالت ماهیت در جعل تحقق پیدا  
می کنند یعنی در اصالت ماهیت یک اراده وجود دارد  
و اراده حق در تحقق اشیاء خارجی است، چه اشیاء  
مجرد مانند ملائکه، عالم عقول، عالم انوار، عالم  
نفوس، عقول متصل و عقول منفصل، برزخ، مثال و  
صور نوعیه و امثال ذلک خب یک اراده تعلق می گیرد  
بر اساس علم عنائی حق که خود اصالت ماهویها  
قبول دارند که هرچه هست نقشش در آنجا کشیده  
شده و در آنجا ترسیم شده و تحقق خارجی اش در

خارج براساس همان نقشه‌ای است که در علم حق هست.

در ارادهٔ دوم که با همان ارادهٔ اول یکی است و لکن بنا بر رأی آقایان این حیثیت دوم است، بعد از آن علم و نقشه‌ای که کشیده شده است در ذات حق میل و اراده به ایجاد تعلق می‌گیرد، آن حالتی که او به خود می‌گیرد چون خدا تا حالا نشسته بود و دستش را روی پا گذاشته بود و هیچ حرکتی نمی‌کرد حالا که می‌خواهد یک امر خارجی ایجاد کند یک تکان به خودش می‌دهد، این تکانی که به خود می‌دهد می‌شود انبعاث میل در اعصابی که ما داریم، آنچه که در ما هست!! حالا آن اراده‌ای که تعلق گرفت تا آن صورت شخصیه و صورت منقوش در علم عنائی را در خارج محقق کند، می‌آید و آن صورت را در خارج محقق می‌کند پس هیچ از وجودش مایه نگذاشت. اصالت الماهوی به این می‌گویند. پس در اصالت ماهیت جعل به چه تعلق گرفت؟ جعل به همان صورت شخصیهٔ موجوده در نفس ذات حق تعلق می‌گیرد. آن صورت را از علم به خارج منتقل می‌کند.

حالا اگر از آنها سؤال کنیم که در این انتقال صورت به خارج بالأخره چه امری اضافه بر آن صورت تحقق پیدا کرد؟ آن صورتی که در ذات حق بود و زنش هفتاد کیلو بود؟! آن صورتی که در ذات حق بود ۱۴۰ کیلو و زنش بود؟! آن صورت فیلی که در ذات حق بود چهارده تن و زنش بود؟! این قضایا چطور می شود؟! بعضی از دوستان ما که رفته بودند در بعضی از کشورها مثل تایلند گفته بودند که ما در باغ وحش رفتیم بعضی از فیل ها را دیدیم که نوشته بود سیزده تن چهارده تن هم بودند، چهارده تن هم خیلی زیاد است! می گفتند که این وزن هایی که نوشته بود اصلاً چیز عجیبی بود که ما تا حالا ندیده بودیم! یک وقت جایی رفته بودیم مجسمه ای از این درست کرده بودند گفتیم که یک هم چنین چیزی هم مگر وجود دارد؟! گفتند که بله آقا هست.

علی کلّ حال یا آن نهنگی که در دریا حرکت می کند با این وزن ها، زمین، آسمان و کرات سماوی اینها در ذات پروردگار وزن داشتند؟! هم چنین چیزی چطور می شود؟! این جعل چه کرده که به

صورت وزن داده است؟! اگر بخواهیم حساب کنیم راجع به ارادهٔ پروردگار می‌گوییم که وقتی اراده از مرید به تحقیق و تکوّن مراد تعلق می‌گیرد آن را در خارج مشخص و معین می‌کند. حالا صحبت در این است که آیا این کرهٔ شمس با این وزنی که داشته با همین کیفیت در علم پروردگار بود منتها بروز خارجی نداشت و بعد پروردگار و ذات حق به این بروز خارجی داد؟! صحبت در این است اگر کره به این کیفیت و مادی باشد مگر ممکن است بروز خارجی نداشته باشد؟! وقتی اقرار که حیثیت مادی دارند مگر می‌توانند بروز خارجی داشته باشند؟! چرا؟! چون تحقق مکان و زمان به تحقق مظهر و متعین است. مکان وجود ندارد، فضاء وجود ندارد، باید شیء مادی تحقق پیدا کند تا اسم کیفیت ارتباط بین مادی و اطرافش را مکان بگذاریم. بنابراین اگر زمانی ارادهٔ حق بر محو این کرات تعلق گرفت مکان چه می‌شود؟ اصلاً مکانی نیست. نه اینکه شخصی همین طور بگردد، دیگر نه خورشیدی هست و فقط همین طور در مکان می‌گردد. مکانی وجود ندارد.

تلمیذ: محو کرات یا محو ماده؟

استاد: محو ماده دیگر، منظورم از کرات یعنی ماده. حالا دور زمین اکسیژن و گاز هست. نه، ماده به طور کلی محو شود. آن محو ماده پس از خود چه چیزی را باقی می‌گذارد؟ هیچ، ادراک آن مشکل است هان؟! می‌دانم مشکل است حالا بروید روی آن تأمل کنید. می‌گویید که ما در اینجا می‌ایستیم و همه چیز را فرض می‌کنیم از بین رفته است. فرض کنید خدا یک نفر را همین طوری خلق می‌کند و به واسطهٔ خلق او، این با اطراف خودش ارتباط پیدا می‌کند، بالأخره چیزی که خلق می‌شود دارای وضع است، سمت راست است، سمت چپ است، بالا و پایین است، جهات سته او را احاطه کرده است. خوب در این صورت شما می‌توانید بگویید که هیچ کرات وجود ندارد و ماده هم وجود ندارد پس این شخص که حرکت می‌کند در چه حرکت می‌کند؟ این شخص با حرکت خودش مکان می‌سازد. نه اینکه مکان وجود دارد، دیگر مکانی وجود ندارد هر جا که می‌رود آنجا مکان برای او می‌شود، یک قدم جلوتر می‌رود آنجا مکان می‌شود، نه اینکه جلوتر از او مکان

هست، جلوتر از او چیزی نیست، عدم است! چون فرض این است که هیچ ماده‌ای وجود ندارد. این افرادی که در بعضی از کرات و این اقمار صناعی می‌روند در بعضی از جاها اصلاً هوا وجود ندارد و حالا تصور کنید اگر شخصی آن کلاهک و ماسک خود را بیرون بیاورد و دائماً نفس بکشد وقتی که هوا وجود ندارد چه چیزی در سینه‌اش می‌رود؟! هیچ، انگار یکی دماغش را گرفته هرچه فشار می‌دهد فایده ندارد، چیزی نیست که برود. خلأ را امتحان کردید؟ در خلأ هوا را بیرون می‌کشند وقتی دو جسم در خلأ پیدا شدند فشار هوای بیرونی آنها را به هم ملزم می‌کند و از هم جدا نمی‌شوند. فرض کنید دو گوی نصف هست شما هوای آن را بیرون بکشید حالا چه چیزی داخل آن هست؟ هیچ چیز، آیا می‌توانیم بگوییم که داخل این مکان است؟! دیگر مکان نیست، آنچه را که داخل آن را به وجود آورده است که ما اسم آن را مکان می‌گذاریم عبارت از این دو نصف گوی است که به هم چسبیده‌اند، اگر این دو تا نبودند هیچ چیزی نبود. حالا شما دو نصف گوی را باز کنید و آن را صاف کنید در عین خلأ بودن

صاف کنید اصلاً هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود همین  
گوی را محذب کنید یک دفعه می‌بینید در اینجا  
فضایی پیدا می‌شود، آن فضا پیدا نشد بلکه آهن  
محدب شد، شما مس را محذب کردید نه اینکه فضا  
به وجود آوردید، فضا درست نشده است. این مسی  
که الآن در اینجا هست صاف است و هیچ مکانی غیر  
از اطراف خودش برای او تصور نمی‌شود، شما  
همین مسی که صاف است را برداشتید محذب  
کردید می‌گویید: آقا داخلش را نگاه کن می‌بینی؟!  
الآن داخلی پیدا نشد بلکه آهن و مس تحذب پیدا  
کرد و مکان تولید شد. پس اگر قرار باشد که این ماده  
بخواهد در ذات حق با حیثیت ماده بودن تحقق پیدا  
کند بنابراین ذات حق در اینجا مرکب شد چون با  
حفظ اصالت ماهیت، ماده بودنش را از دست  
نمی‌دهد بلکه ماده دارد، کم دارد، کیف دارد، سایر  
اعراض را هم دارد و در عین داشتن سایر اعراض بر  
ذات حق به همان کیفیت هستند. فقط کاری که در  
آنجا کرده این است که از کیسه خودش یک عدد  
خورشید درآورده و بیرون انداخته است و هیچ کاری

نکرده است، اسم این را جعل گذاشتند!

تلمیذ: بیرون هم معنا ندارد...

استاد: نه، مثلاً خدا پوششی روی آن انداخت،

من اگر در اینجا باشم هرچه نگاه کنم خورشید را

نمی بینم. بعد یک مرتبه آن جعل که همان بیرون

انداختن است آن خورشید در عین ماده بودن در ذات

خود را از ذات بیرون می اندازد، دیگر این قدر قدرت

را که می توانیم به خدا نسبت دهیم!! این کار را که

می تواند انجام دهد!! یک دفعه نگاه می کند خورشید

را در اینجا می بیند و این مقام جعل می شود. البته

دیگر چرندیات از این بهتر نمی شود!!

حالا اگر اینها بگویند: حاشا که در ذات پروردگار

ماده قرار بگیرد، کم قرار بگیرد و اعراض قرار بگیرد،

پس چه بود؟ می گویند که صورت شخصیه عین در

ذات پروردگار هست و وقتی که جعل به او تعلق

می گیرد وزن پیدا می کند و به مجرد وزن پیدا کردن و

هر قید دیگری شما می توانید آن را مشاهده کنید. ما

می گوییم که این وزن چیست؟ این قید چیست؟ آن

قیدی که باعث شده است شما بدون اینکه اسم

وجود را ببرید وجود را از آن انتزاع کنید، این وزن

چیست؟ این ماده چیست؟ چاره‌ای نیست که بگویند: ذات پروردگار عدم را مبدل به وزن کرده است بدون اینکه حصه‌ای از وجود داشته باشد. می‌گوییم که عدم قابل تغییر و تحول نیست، عدم که شیئی نیست تا اینکه تغییر در او پیدا شود، تبدل و تکوّن در او پیدا شود. لذا در این قضیه می‌مانند.

تعریف جعل و اراده حق

بله، همان‌طوری که ما در مبحث تجرد و ماده کیفیت تبدل تجرد و ماده را عرض کردیم و در بحث اصالت وجود تعریف صحیح از وجود به نحوی که **بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ** می‌تواند از آن استخراج شود عرض کردیم، در آنجا این مسئله به خوبی قابل فهم و ادراک است، چطور؟ اینکه ذات پروردگار در علم عنائی خودش که عالم صور و عالم نقوش است، آن جعل می‌آید و به آن صور وجود می‌دهد یعنی نفس آن صور موجود و متشخص می‌شود زیرا وجود در هر جا که پا بگذارد تشخص و تعین را با خودش می‌آورد پس جعل عبارت از وجود دادن است. این اراده پروردگار که در مقام جاعلیت و مقام فاعلیت به آن صورت تعلق می‌گیرد یعنی آن وجود خود را به

شکل آن صورت نوعیه درمی آورد. این معنای جعل می شود! پس جعل یعنی اعطای وجود، اراده حق یعنی اعطای وجود، آن وجود را اعطاء می کند، به چه اعطاء می کند؟ چیزی در خارج نیست که اعطاء کند، اعطاء می کند این وجود را به همان شکلی که در علم عنائی حق آن شکل تحقق پیدا کرد. زیرا در ذات پروردگار فرق نمی کند چه اول بگوییم که علم عنائی بود و بعد از علم عنائی اراده به آن تعلق گرفت و چه اینکه بگوییم: علم پروردگار و چه اراده پروردگار هر دو امر واحد هستند بالأخره آن نفس صورت شخصیت خارجی باید مقدم بر اراده باشد و نمی شود که اراده اول باشد و بعد صورت در خارج تحقق پیدا کند! اول صورت تشخص خارجی است و به نفس تصور آن صورت مشخصه آن وجود می آید و به آن لباس می پوشاند.

کیفیت تعلق جعل به ماهیات و صور منقوشه

پس جعلی که به آن ماهیات و صور منقوشه تعلق گرفته است عبارت از تغییر و تحولی است که ذات در مقام ذات در خود به وجود می آورد. شما در اینجا نشسته‌اید از فردی عصبانی هستید تا اینکه وارد

می‌شود یک‌دفعه عصبانیت خود از او را نشان می‌دهید، اخم می‌کنید، رنگ صورتتان قرمز می‌شود، رگ‌های گردنتان برافروخته می‌شود حالت اشمئزاز و تنفر را در خودتان به‌وجود می‌آورید به‌طوری‌که تمام افرادی که نشسته‌اند هم‌چنین حالتی را در شما احساس می‌کنند، این جعل می‌شود. یکی دیگر در آنجا می‌آید شما از او خوشتان می‌آید یک‌دفعه می‌گویید که آقا سلام‌علیکم حال شریف چطور است؟ آقا تو که الآن عصبانی بودی اشمئزاز داشتی! حال شما چطور است و مرحمت شما زیاد و لطف عالی کم نشود و... یک‌مرتبه از آن صورت عبوسیت و عصبانیت به یک صورت منبسط، مسرور و حالت شادابی و نشاط متبدل می‌شوید این جعل می‌شود.

همین‌که نشسته‌اید یک‌مرتبه یک نفر یک سؤال علمی می‌کند شما می‌روید در فکر و دستتان را [کنار صورت می‌گذارید] شروع به فکر کردن می‌کنید، این نه این است و نه آن است، قسم ثالث است. هر کسی باشد می‌گوید که حرف نزن آقا ایشان دارد فکر

می‌کند یعنی آن حالت تفکر و حالت تأمل در شیء  
وضعیتی بود که شما در خود به وجود آوردید کسی  
دخالت نکرد، در هر سه مرحله آن مرید شخص  
انسان است، چه در مقام عصبانیت، چه در مقام  
انبساط، چه در مقام تفکر، چه در مقام تنفر، رأفت و  
سایر مراتب. ما کاری به شیء خارجی نداریم.

بیان مثال برای تقریب حقیقت جعل

این مثالی که می‌خواهم بزنم برای مقربیت این  
است که جعل چیست و حقیقتش را می‌خواهیم  
بگوییم. در همه اینها هیچ امر خارج وجود ندارد،  
صرفاً براساس تفکر بود و در وهله اول انسان  
شخصی را می‌بیند، خب ارتباطی ندارد فقط یک چیز  
دیده است و یاد بعضی از تصورات قبلی و مرتکبات  
می‌افتد، یاد کارهای خلافی که این کرد و یک دفعه  
عصبانی می‌شود. بعد همین که عصبانی شد نفر بعد  
می‌آید یاد خاطرات و صداقت می‌افتد یک دفعه  
انبساط پیدا می‌کند. در قسم سوم سؤالی از او  
می‌شود یاد مشکله‌ای می‌افتد و شروع به تفکر  
می‌کند. در همه اینها فعل و انفعالاتی هست که خود  
ذات در خود ذات به وجود می‌آورد؛ هم فاعل و هم

منفعل است، هم مؤثر و هم متأثر است، هم سبب و هم مسبب است. پس ما خودمان در خودمان تغییر به وجود آوردیم، این تغییری که ما به وجود آوردیم جعل می‌شود. آن صورتی که بعد در ما پیدا می‌شود مصنوع و مجعول می‌شود. عین همین مطلب را شما در ذات پروردگار می‌بینید.

عدم وجود ماهیت در خارج سوای وجود

ذات پروردگار صورتی را در نفس خودش نسبت به فرض کنید زید بن ارقم نقش بسته است که در این تاریخ و در این موقعیت زید بن ارقم خلق شود، ولادتش به این کیفیت است، طفولیتش به این نحو است، رشد و نمو او به این کیفیت است تا می‌رود به مراتب بالا برسد. این نفس تصور صورت موجب می‌شود که ذات همین که این صورت را تصور می‌کند، خود را به شکل و کیفیت این صورت در خارج درمی‌آورد. آن شکل به تغییر و تبدلی که ذات در خودش ایجاد می‌کند - اصلاً کاری به خارج هم نداریم. اینکه می‌گویند: اضافه اشراقیه و افاضه اشراقیه فقط یک طرف دارد، مقصود این است که دو طرف ندارد - ذات در خودش حالتی ایجاد می‌کند

عین همان عصبانیتی که برای ما بود که یک مرتبه ناراحت می شویم و همین که ناراحت شدیم رنگ صورت ما قرمز می شود. ذات هم یک حال در ذات خود ایجاد می کند که یک دفعه زید بن ارقم در خارج ایجاد می شود. پس ذات از خارج کاری نمی کند که از فلان جا خاک بردارد یا از فلان کوه مایه اش را بردارد یا مثلاً از تپه بردارد! تپه ای وجود ندارد، کوهی وجود ندارد، کیسه ای وجود ندارد! اصلاً جز ذات حق چیزی در خارج وجود ندارد و در تمام اینها وجود، مطلق است. وجود مطلق که تعین پیدا نمی کند و اگر تعین پیدا کند منافات دارد. همه اینها را باید حفظ کنیم، آن بساطتش را باید حفظ کنیم، پس همان وجود مطلق، همین که تغیر در خودش ایجاد می کند آن ایجاد تغیر در وجود خودش یعنی عبارة أخرائی وجود خارجی زید. بنابراین جعل به صورت تعلق گرفت و نتیجه اش تحقق خارجی آن ذی الصورة و آن مجعول شد. پس آنچه که در خارج هست فقط وجود هست، دیگر ماهیتی سوای وجود در خارج نداریم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد